

معمای هویدا

دکتر عباس میلانی



نشر اختران

فهرست مطالب

۹	پیش‌گفتار راوی بر روایت فارسی کتاب
۲۳	فصل اول / پل حسرت
۴۵	فصل دوم / برزخ بیروت
۷۳	فصل سوم / زائر پاریس
۹۵	فصل چهارم / سرزمین عجائب
۱۱۳	فصل پنجم / بازگشت به پاریس
۱۳۵	فصل ششم / سال‌های سرگردانی
۱۶۵	فصل هفتم / انقلاب سفید
۱۸۹	فصل هشتم / کانون مترقی
۲۱۳	فصل نهم / زمستان ناخرسندی‌ها
۲۳۷	فصل دهم / یادداشت‌های زمان جنگ
۲۶۹	فصل یازدهم / سیاست در پمپئی نفت‌خیز
۳۱۷	فصل دوازدهم / دره‌ی جتی
۳۴۳	فصل سیزدهم / سقوط پمپئی
۳۷۷	فصل چهاردهم / قربانی
۴۱۷	فصل پانزدهم / قاضی انقلاب
۴۳۹	فصل شانزدهم / دریاچه‌ی یخ‌زده‌ی کاکیتوس

پیش‌گفتار راوی بر روایت فارسی کتاب

خاطره می‌گوید: «چنین کردم.» غرور می‌گوید:

«ممکن نیست چنین کرده باشم.» بالاخره خاطره

چاره‌ای جز تسلیم ندارد.

فردریک نیچه

معمای هویدا را حدود شش سال پیش آغاز کردم. محرک اولیه‌ام نامه‌ای از دبیران دائرةالمعارف ایرانیکا بود. می‌خواستند مقاله‌ای در باب زندگی امیر عباس هویدا بنویسم. می‌گفتند ۲۵۰۰ کلمه حیات و مماتش را کفایت می‌کند. دعوتشان را با اشتیاق پذیرفتم. احساس می‌کردم کاری است آسان و مهم. با خود می‌گفتم هویدا شخصیتی سخت سرشناس بود. سیزده سال بر صندلی صدارت تکیه زد. چند و چون زندگی‌اش، دوران زندانش، حتی نحوه‌ی مرگش، همه زیر ذره‌بین مطبوعات ایران و جهان بود. به‌علاوه، می‌دانستم که دو طرح تاریخ شفاهی، یکی در دانشگاه هاروارد و دیگری در بنیاد مطالعات ایران، در جریان‌اند. می‌دانستم که خاطرات بسیاری از شخصیت‌های مهم دوران پهلوی را آن‌جا به ضبط و ثبت رسانده‌اند. به‌علاوه، چون دوران نخست‌وزیری هویدا همزمان با روزگاری بود که من نیز به‌عنوان یکی از مخالفان رژیم شاه، گوشه‌چشمی به عالم سیاست ایران داشتم،^۱ پس گمان داشتم که هویدا را هم خوب می‌شناسم. هزار و یک نکته و شایعه در موردش شنیده بودم. می‌گفتم چند ماهی کاوش در مطبوعات و خاطرات و آثار تحقیقی آن دوران شناخت شخصیت هویدا و مقاله‌ای ۲۵۰۰ کلمه‌ای را کفایت می‌کند. اما فرضیاتم همه غلط از آب درآمد. هرچه بیشتر کاویدم، بیشتر دریافتم که هویدا را نمی‌شناسم. متوجه شدم که هویدای واقعی با

هویدای خیال من اشتراک چندانی ندارد. دومی حتی کاریکاتور خوب اولی هم نبود.

به تدریج به این نتیجه رسیدم که نه تنها او، بلکه همه‌ی شخصیت‌های مهم سیاسی روزگاران را از زوایایی گاه مخدوش و محدود و اغلب مغرض و مغلوط شناخته‌ایم. روایتمان از تاریخ را اغلب کسانی شکل بخشیده‌اند که واقعیات را تخته‌بند منافع حزبی و اقتصادی یا سوق‌الجیشی کرده بودند. از یکسو، در عرصه‌ی نظری، خواننده بودم که «خواندن» و «نوشتن» تاریخ هردو، به‌رغم ظاهر ساده‌ی هریک، پدیده‌هایی پیچیده‌اند و با بافت و ساخت قدرت زمان پیوندی تنگاتنگ دارند. می‌دانستم که «بی‌طرفی کامل» در عرصه‌ی تاریخ‌نگاری، و نیز هنگام خواندن تاریخ، وهمی بیش نیست. به‌علاوه، مطمئن بودم که وقتی پای شناخت ایران و «شرق» به میان می‌آید، تمایلات دانسته و ندانسته‌ی آنچه مجازاً «شرقشناسی» اش می‌خوانند - یعنی جریانی که شرق را تحقیر و تخفیف و غرب را تمجید و تجلیل می‌کند - حضور و نفوذی مزمن و مضر پیدا می‌کند. به این نتیجه رسیدم که باید تاریخ‌مان را از نو بخوانیم و بسنجیم. پذیرفتم که به نوعی خانه‌تکانی تاریخی محتاجیم. به نظر رسید که فرضیات و گمان‌ها و جزئیات پیشین را و باید گذاشت و شناخت هرکس را باید از نو با پیروی از روش پیشنهادی دکارت بی‌آغازیم. او می‌گفت در جستجوی روش علمی، لازم دانستم که همه‌ی فرضیات پیشین را نادیده و پذیرفته بگیرم، و در همه چیز شک کنم جز در وجود ذهنیتی شکاک. ما نیز در ارزیابی ذهن و زندگی هرکس باید، به گمانم، با این فرض شروع کنیم که هیچ چیز قابل اعتنا و اعتمادی درباره‌اش نمی‌دانیم. باید این فرض را بپذیریم که دانسته‌ها و شنیده‌های پیشین‌مان شاید به قصد گمراهی‌مان بوده و تنها با ذهنی پالوده از رسوبات گذشته می‌توان به گره‌ای از حقیقت دست یافت.

سوی این واقعیات مهم، عوامل پیچیده و گاه دیرپای دیگری نیز کار تدوین زندگی‌نامه‌ی یک شخصیت ایرانی را دشوار می‌کند. از سویی شبیح

توطئه‌انگار، همه‌ی تحولات سیاسی جامعه‌مان را به دسیسه‌های معدودی «توطئه‌گر» تأویل می‌کند و در نتیجه، نقش فرد را در تعیین تحولات تاریخی به پیشیزی نمی‌گیرد. در وادی توطئه، فرد نقشی جز آلت فعل توطئه‌گران ندارد. به‌علاوه، کدام شخصیت ایرانی را سراغ می‌توان کرد که هستی و اندیشه و مرگش در هاله‌ای از شایعات پوشیده نباشد. هیچ زندگی‌نامه‌نویس جدی‌بی نمی‌تواند هزارتوی این شایعات را یکسره نادیده بگیرد. در عین حال، کندوکاو در سایه‌روشن‌های این هزارتو، به‌راحتی می‌تواند زندگی‌نامه‌نویس را به دن‌کیشوتی بدل کند که واقعیت هستی‌ی شخصیت مورد سنجش را وامی‌گذارد و در عوض در پی اوهام و اشباح می‌گردد.

درواقع، آنچه در اساس به شیوع شایعه و رواج نظریه‌ی توطئه کمک می‌کند، خود یکی دیگر از موانع راه زندگی‌نامه‌نویسی در ایران است. شبیح شایعه و گمان توطئه هردو فرزندان ناخلف عصر بی‌خبری‌اند. هرچه اطلاعات محدودتر، آرشیوها نایاب‌تر و بسته‌تر، و هرچه آزادی اندیشه و قلم در جامعه منقادتراند، این دو فرزند ناخلف هم رایج‌تراند. استبداد سیاسی انسان‌ها را از درون و برون تحقیر می‌کند، و تنها انسان‌هایی به‌غایت تحقیر شده عنان تاریخ و سرنوشت خویش را در کف نیروهای «بیرونی» و «برتر» می‌گذارند. تنها پادزهر واقعی شایعه و توطئه چیزی جز آزادی اطلاعات و اندیشه از یک سو و جامعه‌ای خودبنیاد و متکی به خود از سویی دیگر نیست.

علاوه بر این موانع معرفتی، برخی دشواری‌های نهادین نیز کار زندگی‌نامه‌نویسی در ایران را دشوارتر می‌کند. وقتی می‌بینم که محققان غربی، امروزه به میزان مالیاتی هم که شکسپیر در سال می‌پرداخت دسترسی دارند،^۲ وقتی می‌خوانم که تدی روزولت نه تنها ده‌ها مجلد یادداشت‌های روزانه که حدود چهل هزار نامه از خود به‌جا گذاشت، وقتی در عین حال درمی‌یابم که بیست سال پس از انقراض حکومت پهلوی، متن صورت جلسات هیئت دولت هویدا در دسترس محققان نیست، وقتی می‌شنوم که حتی